

«رسیده ایم به چهاردهمین سالگرد انتشار روزنامه شهرآرا در ۳ خرداد ۱۴۰۲. شهرآرا محله این فرصت را غنیمتی دانست برای اینکه خارج از چهارچوب همیشگی، خودمانی تر با مخاطبانش گپ بزند. مجال کم بود و به گزیده ای از آنچه دلمان می خواست باشما بگوییم، اکتفا کردیم. امیدواریم سرتان را به درد نیآوریم.»



روایت زندگی دیروز و امروز مردم در شهرآرا محله

داستان زندگی شما برای ما مهم است



مطبوعات محلی و هویت محلی کارکردها و انتظارات

مشهد شهر ماندگار مطبوعات محلی است و مطبوعات محلی در صدو اندی سال گذشته همواره یکی از ابزارهای مهم اطلاع رسانی و تأثیرگذاری و عناصر هویت شهری در این شهر محسوب می شده اند. تاریخ مطبوعات ایران به دلیل مؤلفه هایی مانند ماندگاری، خاندان های مطبوعاتی و پرورش روزنامه نگاران بزرگی مانند شیخ احمد بهار، ملک الشعراء بهار و خاندان آموزگار مدیون مطبوعات مشهد است. از کارکردهای مهم مطبوعات محلی ایجاد هویت محلی و حس دل بستگی مکانی است که بر کارکردهای فرد در محیط اجتماعی تأثیر مستقیم می گذارد.

مهم ترین واحد مکانی در تاریخ محلی، محله نام دارد. هر فردی اطلاعات با ارزش خودش را از مکانی که زندگی می کند، دارد و شکل گیری اطلاعات تاریخی بر پایه نیازهای انسانی به گذشته زندگی فرد در محل زندگی او برمی گردد. مطبوعات محلی کارآمد بستر اطلاعاتی را فراهم می کنند تا به واسطه آن، شهروند با درک پیوستگی تاریخی با گذشته محله اش، در یک سیر مشخص با مفهوم و امیدوار کننده نسبت به آینده گام بردارد.

محتوای مطبوعات محلی باید به گونه ای باشد که با فراهم کردن امکان درک محیط برای شهروند، به او کمک کند تا با عناصر مختلف هویت تاریخی در محله ارتباط برقرار کند و فرصت هایی را برای بازشناسی شخصیت محلی پیدا کند.

رابطه هویت و مطبوعات محلی رابطه ای دوجانبه و متأثر از هم است. هویت از جنس آگاهی و از جنس معنا و درک است. هویت مشتمل بر درکی از شباهت ها و تفاوت ها است که افراد و گروه ها دارند و فرایندی تاریخی است که کنشگر در تعامل اجتماعی اش و مشارکت در جامعه کسب می کند. هویت فردی به تک تک افراد یک جامعه محلی برمی گردد که در یک مکان خاص زندگی می کنند و نقش های متفاوتی را برعهده دارند و هویت اجتماعی افراد در جریان ارتباط و تعامل اجتماعی آنان با هم شکل می گیرد.

تعریف هویت در مطبوعات محلی بسیار متکثر است و از هویت فرهنگی گرفته تا اقتصادی و مذهبی را شامل می شود. زیرا از آن رو که به اماکن عمومی و موضوعات عام و در دسترس می پردازد، می تواند مورد استفاده طبقات مختلف اجتماعی قرار بگیرد و حتی بخشی از زندگی شخصی فرد شود. این هویت ها بر پایه خاطرات فرهنگی، اجتماعی، اقتصادی و مهم تر از همه زندگی روزانه مردم شکل گرفته است که می تواند مشابیهت ها و تفاوت های هر محل نسبت به محل دیگر را مشخص کند.

مطبوعات محلی می توانند در ایجاد منابع جدید، داستان های جدید، تاریخ جدید، هویت جدید، احساس مشترک و بسترسازی برای درک و مشارکت اجتماعی به دست اندرکاران مدیریت شهری در مشهد کمک کنند و با ایجاد حلقه های اتصال مردم به گذشته، هویت های پراکنده را در ذیل هویت واحد شهری یکی کنند. این امر به مدیریت شهری در اداره هدفمند شهر مبتنی بر آرمان ها و برنامه ها بادر نظر گرفتن خواسته های طیف های گوناگون شهری کمک می کند.

شهر آرا محله را می توان نمونه یک مطبوعات محلی کارآمد در زمینه هویت محلی دانست. توجه ویژه به محلات با انتشار ویژه نامه های خاص هر منطقه شهری بارویکرد گذشته نگر و مستند سازی وضع موجود، تلاش درخور تقدیر برای آشنایی و آشتی مردم محلات با مکان سکونتشان است.

تأثیرگذاری این فعالیت های ارزشمند نه تنها در زمان حال، بلکه برای آینده نیز هست؛ زمانی که پژوهشگران آینده به دنبال مطالعه وضع موجود شهری هستند.

جمله آخر اینکه شهر آرا محله محمل مناسبی برای تقویت رویکرد مردمی و محلی روزنامه شهر آراست و جادار با استفاده از نظر پژوهشگران عرصه های مختلف در تقویت این رویکرد مهم هر چه بیشتر کوشیده شود.



مانند آرزوی رود کی بر بخارا

شهر آرا از همان اواخر دهه ۷۰ که به راه افتاد، افتان و خیزان در پی مخاطب که نه، در پی کسب هویت راه می سپرد. باید راهی جدید می گشت در خراسانی که به قول ایرج میرزا سخن گفتن در آن آسان نیست، آن هم با سنت صدساله مطبوعاتی مثل بهار، خراسان، شرق، طوس، آفتاب شرق و... و حتی با مجله هایی مانند هیرمند و...

شهر آرا به راه افتاد. در دوره های مختلف، پستی و بلندی دید، اما ماند، تازمانی که نطفه ای برداشت. نطفه اما در این وانفسا مانده است تا همچنان بیابد. شهر آرا محله را به سبب دوستان بسیاری که در میانشان داشتیم و داریم، می دیدم. مطلب نیک کم نداشت و ندارد. انبوهی از گزارش، مصاحبه و خبر در این سال ها به محوریت مشهد، کوچه پس کوچه های آن و مردم مشهد، چیزی که شهر آرا در پی اش بود، به خوبی در شهر آرا محله برآورده شده بود. خاطر هست به دوستی می گفتم: «پس از این سال ها شهر آرا محله آن قدر پر بار شده است که مرکزی داشته باشد که ایده ها، گزارش ها و مصاحبه های کار شده را آرشیو کند تا بشود یکجا به آن ها رجوع کرد، تا راه رفته را دانست و کار جدید کرد.» شهر آرا محله امروز باید جور همه بارهای بر زمین مانده را بکشد.

این اتفاق برای من در میان مصاحبه های تاریخ شفاهی رخ داد. این آدم های بزرگ و اسم و رسم و عنوان دار نبودند که خاطره شهر را حفظ می کردند. آن ها به کار خویش مشغول بودند. اما او ای از روزی که به محضر کسی می رفتیم. کاسب بود یا کارمند، کارگر بود یا... چنان خاطره شهر را توصیف می کردند که گویی از روی متن نمایشنامه هم نمی خواندند، بلکه تصویر جلیوشان رژه می رفت.

ارگ را، نهر خیابان با مردم پیرامونش را، سینماها را و خیلی چیزهایی را که دیگر نیستند، به یادشان بود. سرشور را و دکتر شیخ را، میلان چندم ضد، کوچه دربند علیخان عیدگاه، سراهای پایین خیابان، راسته نوغان، بازار را، همه را همین امروز چنین پیش چشم دارند.

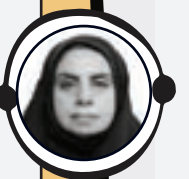
اینان پیش از این جایی نداشتند، مطبوعات ما مطبوعات بزرگان بودند نه مردم عادی. شهر آرا محله این ساکنان حقیقی شهر را پیدا کرد. کاش می شد لهجه راهم در نوشتار نشان داد. حیف است نبودنش در گزارش ها و مصاحبه ها، لهجه ای که امروزه نمی شنویمش، اما ذهنمان از آن انبوه است.

این ها را گفتم که بگویم شهر آرا محله هویتش را یافته است، شهر گذشته ای دارد و باید حفظ شود. باید برایش جنگید تا شهر را از گذشته اش تهی نکنند. از هویتش، از نام هایش، از گذر هایش، از کوچه های اطراف حرمش، از بازارها و مدرسه هایش، از مسجدهایی که امروزه به بهانه نوسازی و بهسازی هویتشان از بین می رود و... شهر آرا محله گذشته را یافته، به هویت پرداخته است و می پردازد. اما مشهد فقط این نیست. پس برای آینده شهر چه دارد؟

امروز آینده را می سازد و اگر اکنون ندانیم به چه سویی در حرکتیم، آیا اساسا محله ای در آینده خواهیم داشت که شهر آرا محله بر آن مینا منتشر شود؟ مشهدی های امروز چقدر شهرشان را می شناسند؟ چه دل بستگی به آن دارند؟ آیا به مشهد این گونه بهاداده ایم؟ به امروز شهر که خاطره مشترک مردم فردا است، اندیشیده ایم؟ آیا مشهد امروز مانند مشهد دیروز چنین جذابیتهای دارد که مردم محوش شوند و همیشه پیش چشمش داشته باشند؟

پرسش هایی که نمی دانم شهر آرا محله چه پاسخی برایش تدارک دیده، اما به همه کارهایی که کرده، به همه انسان هایی که یافته و به همه مهر بانی هایی که برای مشهد ساخته است، بر همه نویسندگان و خوانندگانش، مانند آرزوی رود کی بر بخارا، شاد باش و دیرزی می خوانم.

من آدم همین محله‌ام



معصومه فرمانی کیا

حالا که دارم این کلمه‌ها را کنار هم می‌گذارم تا یادداشتی نوشته شود، تازه از سربیک گزارش برگشته‌ام؛ یک سوژه معمولی از روایت آدم‌های معمولی، آدم‌هایی که مشهور نبوده‌اند، دیده نشده‌اند و در هیچ صفحه مجازی لایک نگرفته‌اند، اما خاطره‌سازند، عجیب هم خاطره‌سازند. چند ساعتی فکر کرده‌ام تا ببینم شروعش از کجای ماجرا باشد دل چسب‌تر و قشنگ‌تر می‌شود و مثل همیشه بی مقدمه شروع می‌کنم. در خاطرم خانه‌های کوچکی پس‌کوچه محله‌ای مرور می‌شود که به آنجا پا گذاشته‌ام و انگار زمان برایش تعریف نشده است. مرد ها غروب نرسیده به ردیف نشسته‌اند روی پله‌ای زیر درخت تاک و همان طور که تسبیح می‌گردانند و با چشم‌هایشان خورشید را که ذره ذره افول می‌کند، دنبال می‌کنند، لذت‌ش را می‌برند و زن‌ها ایوان خانه را جار زده‌اند و چای دم کرده‌اند. حالا قرار است ما از وفاداری همسایه‌ها به محله‌زندگی‌شان حرف بزنیم.

کمی پیش‌تر می‌روم و می‌رسم به برافقی چشم‌های مردی سال‌مند که هنوز هم باستانی کار است. برای صحبت کردن که روبه‌رویمان می‌نشیند، با اشتیاق رومی کند به همسرش، صدایش از ذوق می‌لرز و می‌گوید: «عیال، دیدی گفتیم زحمت ما هم بی نتیجه نمی‌ماند! چند روز بعدتر که عکسش روی صفحه محله می‌آید، انگار خدا دنیا را به او داده است و اشکش از ذوق بند نمی‌آید.

حکایت فراتر از این حرف‌هاست که گفته می‌شود و به قلم من می‌آید. می‌رسم به خانه مادری که عزیزش یک روز چمدان را برمی‌دارد و می‌رود جنگ و دیگر بر نمی‌گردد و حالا پیرزن با هر زنگی که می‌زند، به خیال برگشتن پسرش در را باز می‌کند، حتی برای ما.

روزها و هفته‌ها و زندگی این روزهای من پراز سوژه‌های این طوری است که هر کدامشان داستانی هستند و روایتی.

گاهی هوامی روم‌توی کوچکی که هاو زل می‌زنم به آدم‌هایی که در قید و بند این دنیا نیستند و به هیاهوی زندگی آن‌هایی نگاه می‌کنم که نامرتب در صف نانوا بی ایستاده‌اند و بقیچه‌هایشان را پراز تافتون و لواش می‌کنند و خیالشان نیست پول خریدن چند دانه میوه را هم ندارند و قرار است تا چند روز دیگر صاحب خانه‌جوابشان کند. آدم‌هایی که به خیال من کج فکر، نامراد از زندگی هستند، اما سرشار از امیدند و خسته نمی‌شوند، کار می‌کنند و کار می‌کنند.

گاهی خسته می‌شوم، مثل همه آدم‌های دیگر که خسته می‌شوند. دلم می‌خواهد محله را بگذارم و بروم تحریریه روزنامه، یک قرار شیک و مرتب با یکی از شخصیت‌های معروف بگذارم، یک نویسنده، یک بازیگر مشهور و یک آدم اسم و رسم دار که شهره باشد و بلد حرف زدن و... اما فقط کافی است یک نفر از این آدم معمولی‌ها به من زنگ بزند و بغضش بگیرد و بگوید هیچ وقت این قدر خوش حال نشده‌ام که عکس من هم روی جلد شما نشست و خدا پدرت را رحمت کند و آن وقت آب پاکی را بریزد روی دستم تا بی مقدمه بنویسم به نام خدا، من آدم همین محله‌ام و تمام.

وقتی فاطمه رفت



معصومه فرمانی

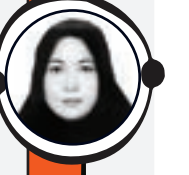
صدایش می‌لرزید. بین صحبت‌هایش مدام توقف می‌کرد. می‌خواستیم تماس را قطع کنم که گفت تشریف بیاورید بیمارستان قائم^(ع)، بخش آنکولوژی. بنا بود با مدیر خیریه‌ای در محله توس گفت‌وگو کنم که دو طبقه از خانه‌اش را وقف امور خیریه کرده بود. اما این واقف به جای اینکه همان جاقزار مصاحبه را بگذارد، درخواست کرد بروم بیمارستان. فهمیدم همسرش بیمار است و روزهای سختی را می‌گذرانند. خواستم قرار مصاحبه را به وقت دیگری منتقل کنم، اما گفت خیلی وقت است روز و شبش در بیمارستان می‌گذرد و معلوم نیست تا کی این وضع ادامه دارد. خواست که قرارمان را لغو نکنم. مرد، میان سال می‌زد. دست دختر کوچکش را گرفته بود و در محوطه بیمارستان راه می‌رفت. همسرش یک سالی می‌شد درگیر سرطان بود. حالا دو ماه بود که هر روز این زوج و دختر کوچکش در بیمارستان قائم^(ع) می‌گذشت. ماجرای شکل‌گیری خیریه بی ارتباط با هر دو نفرشان نبود. آن‌ها یک طبقه از خانه‌شان را وقف این امور کرده بودند.

خواستیم زن را ببینیم. دنبال سرش راه افتادم. از مقابل اتاق‌ها که رد می‌شد، بعضی بیماران و همراه‌ها با اوسلام و احوال‌پرسی می‌کردند. بالاخره مقابل اتاق بزرگ و نورگیری ایستاد. وارد اتاق که شدم، زن جوانی با چهره‌ای استخوانی روی تخت به خواب رفته بود. او آن قدر لاغر بود که اگر صورتش به سمت ما نبود، فکر می‌کردم کودکی روی تخت است. خواستیم بیدارش نکنیم و از اتاق خارج شویم، اما فاطمه چشمان کم‌فروغش را باز کرد. لبخند کم‌رنگی روی چهره رنگ‌پریده‌اش نشست، طوری که به سختی می‌شد فهمید از من می‌خواست که بمانم.

دخترش که تا آن موقع در راهرو بازی می‌کرد، به سمت مادر دوید. فاطمه به سختی دستش را بلند کرد و موهایش را نوازش کرد. دختر به سمت طاقچه پنجره رفت و کاغذی را برداشت و به مادر نشان داد. نقاشی زنی لاغر و قد بلند را نشان می‌داد که دورش را دو دختر و یک پسر و یک مرد گرفته بودند. اما فاطمه با اشاره فهماند نگاه‌های به نقاشی بیندازم. چشمم که به صورت دخترک افتاد، بغض داشت خفه‌ام می‌کرد. زورکی لبخندی زدم و سرم را با نوشتن توصیفاتی که به ذهنم می‌رسید، گرم کردم تا بتوانم خودم را کنترل کنم.

همسر فاطمه از سختی‌هایی گفت که همسرش تحمل کرده است، از دوره‌های سنگین شیمی‌درمانی و هزینه‌های کمرشکنش، از دختر خردسالی که هر روز ساعت‌ها وقتش را در بیمارستان می‌گذراند. مصاحبه تمام شد. وقتی خواستم با فاطمه خدا حافظی کنم، دستم را گرفت. نداشت حرف بزند، انگار همه توانش را جمع کرده بود تا حرف بزند، اما نتوانست. همسرش گفت می‌دانم چه می‌خواهد. خسته شده است و دیگر توان ندارد. گزارش را که می‌نویسید، از مردم بخواهید برای فاطمه دعا کنند یا خدا سلامتی را به او برگرداند یا به آرامش برسد. از در اتاق که بیرون آمدم، تا خود روزنامه اشک ریختم. گزارش شنبه چاپ شد. یکشنبه صبح هنوز به محل کارم نرسیده بودم که تلفن همراهم زنگ خورد. مرد آن سوی خط جویده جویده حرف می‌زد و نفس‌های عمیق می‌کشید؛ فقط فهمیدم که گفت فاطمه خانم به آرامش رسید، فاطمه رفت.

مرغ عشق پرید



فاطمه سیرجانی

کار در شهر آرمجله پر است از خاطرات خوش و به یادماندنی. یکی از این خاطرات به پاییز ۱۳۹۵ برمی‌گردد؛ سوژه‌ای که به دنبال پیام مردمی به سراغش رفتیم. «سردر نوغان ۱۰ قبلا پلاکی به نام خلبان شهید عباسعلی جاهدی زاده نصب بود.»

مطالبه یکی از بچه‌محل‌های خلبان شهید، برگرداندن نام هم‌کلاسی‌اش بر سردر محله قدیمی‌شان بود. این حکایت ما را به جست‌وجوی خانواده شهید کشاند. در پیگیری‌ها از اداره کل بنیاد شهید خراسان رضوی فقط به این رسیدیم که «خانواده شهید در گذشته در آن کوچه سکونت داشته‌اند؛ تنها سرنخ، همسر اصفهانی ایشان بود و بس. پیگیری‌های چند هفته‌ای از بنیاد شهید اصفهان هم منجر به شنیدن یک خبر شد: «خانم سوسن اقاد اوود فوت کرده است.»

تقریباً همه راه‌های رفته‌ما را به بن بست رساند، اما حس غریبی می‌گفت او زنده است. سماجت برای گرفتن شماره یکی از آشنایان سوسن خانم بالاخره جواب داد

و روشن شد که حس مادروغ نبوده است.

عصر دل‌گیری یکی از روزهای سرد پاییز ۱۳۹۵ بود که گفت‌وگوی ما با همسر شهید، تلفنی و از راه دور شکل گرفت. او از ماجرای عاشقانه ازدواجش گفت و علاقه شدید همسرش به مرغ عشق، از مجلس عروسی که ۳۱ شهریور ۱۳۵۹ درست در شب حمله صدام اتفاق افتاد و مأموریت بی‌بازگشت همسرش، از برگشت به خانه‌ای که از آن تلی از خاک مانده بود و مرغ عشق‌های مدفون شده زیر آوار و... او گفت و گفت و اشک ریخت. درست مثل اینکه همین دیروز این اتفاقات برای او رقم خورده است.

در میانه گفت‌وگو از خانه‌آجری وزادگاه همسرش گفت. از اینکه هر وقت عباسعلی به مشهد می‌آمد، ناخودآگاه راه کوچکی نوغان پایین خیابان را پیش می‌گرفت تا در کوچکی قدم بگذارد که روزگاری مردش در آن راه‌رفته و قد کشیده بود. خانه‌ای که بعدها در طرح نوسازی حرم، تخریب و خبرش مثل آواری شده بود بر سرش؛ خبر تخریب خانه را یکی از دوستانم که به مشهد آمده بود، گفت. بعد آن دیگر به کوچکی نوغان پا نگذاشتم.

گفت‌وگویی درام که لحظه لحظه‌اش با حق‌گریه‌ای

آن سوی تلفن همراه بود. یک هفته بعد، گزارش روایت ستوان خلبان عباسعلی جاهدی زاده باتیتر «مرغ عشق پرید» بر پیش‌خوان روزنامه‌فروشی‌ها قرار گرفت. گزارش چاپ شد و تا بلو خلبان شهید به نوغان ۱۰ برگردانده شد؛ اما روایت عاشقانه‌های سوسن خانم و همسر خلبانش هنوز در ذهن من زنده است. روزی که برای دیدن تابلو به آن کوچه رفته بودم، تصمیم گرفتم سری به محله شهید بزنم و جای خالی خانه‌ای را که همسر شهید آجر به آجرش را برایم شرح داده بود، ببینم؛ ساختمان بلند آجرنمای قدیم با پنجره‌های آبی‌رو به کوچکی و در سبزه‌رنگ. آن قدر دقیق که وقتی به ساختمان همان پلاک در کوچکی نوغان ۱۰ رسیدم، شک نکردم این همان خانه است. خانه‌ای که به گمان همسر شهید، مخروبه شده بود. در حالی که خانواده شهید آن را فروخته بودند.

آن قدر هیجان زده شده بودم که همان جاشماره سوسن خانم را گرفتم و از برج‌بودن خانه گفتم. همان تماس کافی بود تا به هفته‌نگشیده، سوسن خانم میهمان مشهد باشد و در حیاط خانه پلاک ۳۴ کوچکی نوغان، خیره به قفس مرغ عشق‌هایی که صدایشان فضای حیاط سبزه‌خانه را پر کرده بود، خاطراتش را مرور کند.

نماهایی از رد پای
روزنامه مردم مشهد
در کوچه پس کوچه های شهر

قاب شهرآرا محله در خانه مشرهدی ها

گروه شهرآرا محله | حالا خیلی سال است که شهرآرا محله با مشهد پیوند خورده است؛ از سال ۱۳۹۰ تا امروز. اولش فکر می کردیم که شهرآرا محله آمده است تا مردم شهر به او ببالند، اما به تدریج فهمیدیم این ماییم که باید به مردم شهرمان افتخار کنیم. این آگاهی از آنجا آمد که وقتی در رگ و پوی این شهر سرخ کردیم، دیدیم چه گوهرهایی در کوچه پس کوچه های مشهد، سر به زیر و فروتن سر به کار خود دارند. کاش می شد عکس همه آدم هایی را که در این سال ها به سراغشان رفتیم، در یک قاب عکس بگنجانیم و بر پیشانی این شهر بچسبانیم؛ اما ما از این کار ناتوانیم. عوضش این شمایید که مدام ما را خجالت می دهید. بعضی هایتان صفحه گفت و گویتان با شهرآرا محله را قاب گرفته اید و در پشت شیشه مغازه یاد یوار خانه تان آویزان کرده اید. ما امیدواریم شهرآرا محله آن قدر دوام بیاورد که روزی هر خانواده مشرهدی بتواند بگوید شهرآرا محله سراغ ما هم آمده است.

خاطرات قاب گرفته خانم آتش نشان

حدود چهار سال پیش بود که مژگان دانشمند سوژه شهرآرا محله ۱۱ شد و او را به عنوان یکی از اولین بانوانی که وارد عرصه عملیات آتش نشانی شده اند، معرفی کردیم. باز خورد ها و خاطرات شیرینی که چاپ این گفت و گو برایش به دنبال داشت، باعث شد آن را قاب بگیرد و از آن زمان تا کنون این قاب روی دیوار اتاقش جا گرفته است. سال ۱۳۹۸ که سراغ مژگان خانم رفتیم، هفت سال از خدمت او در آتش نشانی می گذشت. اما با وجود این، به گفته خودش این قدر فعالیت بانوان در آتش نشانی ناشناخته بوده و هست که او اصلاً انتظارش را نداشته است یک خبرنگار سراغش برود. دانشمند می گوید: وقتی گزارش من چاپ شد، یک نسخه از روزنامه را برای خودم خریدم. ولی یازده نسخه دیگر به دستم رسید که هر کدام را یکی از دوستان، همکاران و آشنایانی که مطلب را می دیدند، برایم آوردند. این بانوی آتش نشان، با کلامی پر از نشاط، انرژی و لبخندی پیوسته، تعریف می کند: گزارش من در دو صفحه کامل شهرآرا محله منطقه ۱۱ بود. وقتی می دیدم اطرافیان می گویند خطبه خط آن را خوانده اند، خیلی خوش حال می شدم. حتی مدیر عامل آن زمان سازمان آتش نشانی گزارش من را در صفحه های مجازی خودش و سازمان گذاشته بود که برایم باور کردنی نبود و در عین حال ارزشمند بود. او حدود سه سال است که در هنرستان آتش نشانی تدریس می کند و می بیند که کار آموزش باچه اشتیاقی مصاحبه چهار سال پیش او را می خوانند و مدت ها در کلاس درباره اش صحبت می کنند. مژگان از سال ها پیش مخاطب روزنامه شهرآراست و اشتراک آن را دارد، اما در گذشته، بیشتر مطالب صفحه حوادث را مطالعه می کرده است. با این حال، بعد از چاپ مصاحبه خودش، مخاطب پرو پا قرص صفحه گفت و گوهای ویژه شهرآرا محله هم شده است و روایت زندگی افراد مختلف را می خواند.



منطقه
۱۱

برگه روی دیوار، معرف کار من است

خلیل چنگیز ضرابی هفتاد و هشت ساله، رفوگر قدیمی خیابان خسروی است که از ده سالگی به این حرفه مشغول است. او سال ها است با داستان جادویی اش هر لباس زخمی و پاره ای را مثل روز اولش رفومی کند و به شما برمی گرداند. دو سال و اندی از زمانی که در مغازه کوچکش با او هم کلام شدیم، می گذرد و نسخه کاغذی شهرآرا محله هنوز بر دیوار مغازه اش دیده می شود که در گذر زمان فرسوده شده است. ضرابی از خوانندگان قدیم روزنامه ماست و به واسطه داماد فرهنگی اش با شهرآرا آشنا شده است. خودش می گوید: شماد در روزنامه تان به ویژه در شهرآرا محله از آدم ها و داستان هایشان می نویسید. اما در این سال ها بسیاری از قدیمی ها فوت کرده و از میان مارفته اند. بدون آنکه کسی متوجه سرگذشت زندگی آن ها و خاطر اتشان بشود. شاید باید تبلیغات تان را بیشتر کنید تا مردم قبل از اینکه دیر بشود، آدم های قدیمی را به شما معرفی کنند تا آن ها مصاحبه کنید. این رفوگر قدیمی محله سرشور با اشاره به روزنامه نصب شده بر دیوار مغازه اش می گوید: مشتری ها که می آیند و درباره شغلم و سابقه کاری ام می پرسند، چشمشان به این مطلب می افتد و می ایستند و آن را می خوانند. در واقع این برگه های روزنامه معرف کار من است و سابقه ام را به دیگران معرفی می کند. چون هیچ روزنامه دیگری سراغ امثال من که شغل عادی داریم، نمی آید. شاید اگر دیگران هم متوجه این مزیت روزنامه شما بشوند، خودشان برای گفت و گو به سراغتان بیایند.



منطقه
۱۱

منطقه ثامن

با شما هم مصاحبه شده است؟



در کودکی پدر و مادرش را از دست داد و غبار یتیمی بر زندگی او و تنها برادرش سایه انداخت. مسئولیت هر دو به بی بی (مادر بزرگ مادری) سپرده شد. فضای تربیتی بی بی چنان بر او تأثیر گذاشت که به مسجد و فعالیت در خانه خدا علاقه مند شد، تا جایی که هر کاری از دستان کود کانه اش برمی آمد، انجام می داد. هنوز یادش هست که سینی چای را او میان نمازگزاران مرد و زن تعارف می کرد. با همین کارها به مرور مسجد پاتوق اصلی اش شد. به این ترتیب، هر کاری را که به دو مسجد درویش و امام هادی (ع) مربوط می شد، او با دلمد پریت می کرد. حتی از روابطش با عرب ها و آدم های سرمایه دار برای رفع مشکلات و نیازهای این دو مسجد و نیازمندان استفاده می کرد. تلاش بی وقفه او برای مساجد پیرامون حرم مطهر موجب شد که به «حسین مسجدی» معروف شود. کسی که به قول خودش دعای خیر مردم در حقش باعث شد با وجود یتیمی، کارش در بازار فرش سکه شود و از فرش به عرش برسد.

شهرآرا محله آبان ۱۴۰۰ با همین پیش روایت سراغ حاج حسین افخمی رفت که دست به خیری و سخت کوشی اش برای باز کردن گره مشکلات نیازمندان در روزهای پیری با قوت پا برجاست. مصاحبه ای باتیتر «از فرش تا عرش حسین مسجدی» که او آن را قاب دیوار مغازه اش در خیابان وحدت کرده و معتقد است با لای پایی زندگی ها باید دیده شود تا امیدماندگار شود. او که فکر نمی کرد روزی خبرنگاری سراغ او و بالا و پایین زندگی اش برود، می گوید: از چاپ گزارش زمان زیادی گذشته است. اما همچنان افرادی به مغازه مراجعه می کنند یا زنگ می زنند که عکس مرا دیده اند. البته از زمانی هم که قاب عکس مصاحبه را روی دیوار میخ کرده ام، خیلی ها با تعجب می پرسند با شما هم مصاحبه شده است؟

حاج حسین مسجدی شهرآرا محله را به واسطه اشتراک یکی از همسایه هایش می شناسد و گاه به گاهی که روزنامه این همسایه دستش می رسد، مطالب را می خواند. برایش نوشتن از زندگی مردم و آشناسدن با آدم های این شهر از طریق شهرآرا محله اتفاق جذب است.

باب کله‌ها با نام المیرا منشادی گره خورد

یکی دیگر از قصه‌هایی که در شهر آرمحله روایت شد، «ارباب کله‌ها» بود که زندگی «حاج اصغر طباطبائی کبابی» در آن روایت شده است. او معروف‌ترین کله‌پزی مشهد است که حالا بیش از شصت سال از قدمتش در راسته خیابان دریادل می‌گذرد و کمتر فردی است که گذرش به این طباطبائی و دست و دل بازی‌های حاج اصغر نیفتاده باشد! از همان سال، خانواده حاج اصغر، گفت و گویشان در شهر آرمحله را قاب گرفته اند و به دیوار محل کسب و کارشان نصب کرده‌اند.

حاج اصغر این روزها کسالت دارد و دخترش اکرم خانم می‌گوید: مرحوم المیرا منشادی با پدرم مصاحبه کرد. روحش شاد. موقع گفت و گو، من هم کنار پدرم حضور داشتم. خانم خبرنگار بسیار خوش رویی بود که با مناتیت و صبوروی خاصی پای درددل‌های پدرم نشست و پود. پدرم از او قول گرفته بود که بیشتر به ماسر بزند اما متأسفانه خبردار شدیم بر اثر کرونا به رحمت خدا رفته است. اکرم خانم می‌گوید: مصاحبه «ارباب کله‌ها» به زندگی پدرم از کودکی تا بزرگسالی و هنگامی که به شهرت رسیده بود، اشاره داشت. در واقع پدرم از درس زندگی و تجربه سالیان و فوت و کوزه‌گری، به همین دلیل وقتی مطلب مربوط به گفت و گوئی پدرم چاپ شد، آن قدر بر ایمان شیرین و دوست داشتنی بود که تصمیم گرفتیم آن را در قالب یک صفحه شاسی در مغازه نصب کنیم. اکرم خانم با وجود اینکه از کودکی در کاسبی حاج اصغر حضور داشته، حتی برخی صحبت‌های پدرش با خبرنگار شهر آرمحله را برایش تازگی داشته و برای اولین بار هنگام انجام این گفت و گو به گوشش خورده است. موضوعاتی که به گذشته خیلی دور حاج اصغر و رنج‌های دوران کودکی تا به ثمر نشستن تلاش شبانه‌روزی برای مغازه کله‌پزی‌اش برمی‌گردد.

منطقه نامن



می‌دانستم يك روز خبرنگار به سراغم می‌آید

حمیده ناصری را بیشتر اهالی و کسبه به نام «خانوم قصاب» می‌شناسند. بانویی توانمند است که با وجود اما و اگرهای زیادی که بر سر راهش بوده، دنبال چیزهای رفته که علاقه‌اش بوده است. حرفه‌ای که چندان برای خانم‌ها متعارف نیست و کمتر زنی هم به سراغش می‌رود، اما او با توانایی‌ها و قابلیت‌هایی که از خودش نشان داد، توانست خواستن و توانستن را به اثبات برساند. یکی از همکارانمان که مغازه حمیده خانم را به تازگی دیده بود، او را برای گفت و گو به ما معرفی کرد. شانزدهم اردیبهشت، این مصاحبه با «خانوم قصاب» منتشر شد. گفت و گو چنان به دل حمیده خانوم نشست که صفحه ۶ شهر آرمحله را قاب گرفت و سردر قصابی‌اش نصب کرد.

او که خودش چند سال قبل گزاری در باره یک زن قصاب خوانده بوده، همیشه به این فکر می‌کرده است که یک روز خبرنگاری به سراغش خواهد رفت؛ چرا که از جذابیت کارش برای مردم خبر داشت و سؤال و جواب‌های مکرر مشتری‌ها نشان دهنده خاص بودن حرفه انتخابی‌اش بود.

حال حمیده جوان هر صبح که کرکه مغازه را بالای می‌کشد، اول از همه چشمش به قاب عکسی می‌افتد که روی کاشی‌های سپید مغازه‌اش جا خوش کرده است. قابی که مشتری‌های بیشتر در مغازه نگه می‌دارد تا چشم‌تیز کند که آیا این عکس، عکس خانم قصاب است و بعد از مطمئن شدن، کنج‌کاوانه چشم‌پدود به برگه قاب گرفته شده و از جریان مصاحبه سؤال کند. او تا قبل از اینکه شهر آرمحله به سراغش برود، آشنایی چندانی با روزنامه شهر آرمحله نداشته و به گفته خودش حالا یکی از دنبال‌کنندگان شهر آرمحله است و نشانی و بگاه روزنامه شهر آرمحله را به دوست و آشنا مشتری می‌دهد. مشتری‌هایی که گاه می‌توانند سوژه خوبی برای شهر آرمحله باشند و او پل ارتباطی بین شهر آرمحله و مردم می‌شود.

منطقه ۱



منطقه ۱۱



با قاب شهر آرمحله ورزش را فراموش نمی‌کنم

شهر آرمحله پنج سال پیش سراغ محمد حسن یعقوب‌نژاد رفت تا داستان شکل‌گیری بزرگ‌ترین گروه ورزشی را توسط او روایت کند. خادم قدیمی حرم مطهر روایت زندگی خودش را گفت و این گفت و گوئی چاپ شده را قاب کرد و زد روی دیوار تا به امروز! شهر آرمحله خیلی‌ها را مخاطب ورزش عصرانه گروه ورزشی ملت کرد و یعقوب‌نژاد را مخاطب ثابت شهر آرمحله.

آقامحمد حسن در باره مصاحبه‌ای که روی دیوار دفتر کارش قاب گرفته است، می‌گوید: سال‌هاست در حوزه ورزش همگانی فعالیت می‌کنم و همیشه تلاش‌م این بوده است افرادی را به این حوزه دعوت کنم. قبلاً به این فکر می‌کردم که اگر یک تریبون مردمی داشتم، خیلی خوب می‌شد. روزی که با شهر آرمحله آشنا شدم و با آن مصاحبه کردم، این تریبون به من رسید و در طول مصاحبه فقط به این موضوع فکر می‌کردم. زمانی هم که گفت و گوئی من چاپ شد، آن را در چند نسخه تهیه کردم. بین اعضای گروه توزیع کردم و یکی را هم با قاب فرستادم روی دیوار که یادم باشد تا هر زمانی که می‌توانم برای توسعه ورزش همگانی کار کنم. پنج سالی می‌شود که مصاحبه یعقوب‌نژاد با شهر آرمحله در قابی روی دیوار محل کارش جا خوش کرده است. تصویری که همیشه برای او تازگی دارد و او کنش دیگران را هم به خودش جلب می‌کند. خودش می‌گوید: واقعا هر کس این قاب را می‌بیند، ورزش کردن من و دوستانم در این سن برایش جالب به نظر می‌رسد. بعضی‌ها هم که به قاب نزدیک می‌شوند و آن را می‌خوانند، اولین جمله‌ای که به زبان می‌آورند، این است: «ما را هم ببر ورزش!»

پیشکسوت ورزش همگانی شهر مشهد از تأثیر مصاحبه‌اش با شهر آرمحله می‌گوید: خبرنگار شهر آرمحله در پنج سال قبل معرفی کاملی از گروه ورزشی ملت و اهداف آن داشت. همان موضوع هم باعث شد ما دیده شویم و افراد زیادی به سمت گروه ورزشی ملت آمدند. در این مدت از بین این ورزشکاران سوژه‌های مختلفی به این هفته‌نامه معرفی کردیم و البته هنوز هم دست‌ما برای معرفی افرادی با کارهای خاص برای دوستان شهر آرمحله‌هاست.

یادگاری خوبی برایم مانده است

قصه عیسی خسروی و کتاب‌هایش را شهر آرمحله تقریباً هشت سال پیش روایت کرد. مغازه‌نوشت‌افزار حاج عیسی در محله فجر است و هنوز هم کتاب‌زیاد دارد و حاج عیسی غصه این را می‌خورد که حالا موبایل جای کتاب را گرفته است و خیلی خریدار ندارد.

حاج عیسی پایه مصاحبه است و روایت و خاطره‌های زیادی از زندگی‌اش دارد و می‌گوید: خودم عاشق مطالعه و خواندن هستم و روزنامه شهر آرمحله را می‌خواندم، اما فکر نمی‌کردم یک روز هم برای مصاحبه سراغ من بیایند. آن روز با خبرنگار شهر آرمحله خیلی حرف زدیم، اما خیلی از حرف‌هایم مانده است که دوست دارم باز هم بگویم.

بعد از چاپ، گفت و گوئی من دست به دست در محله چرخید. البته بودند بعضی‌ها که می‌گفتند می‌خواهم خودم را مطرح کنم و حرف‌هایی این چنین، اما خیلی اهمیت ندادم و تصمیم گرفتم برای اینکه مصاحبه یادگار بماند، تابلویش را در مغازه نصب کنم.

مغازه حاج عیسی در محله معروف است و خیلی‌ها که برای خرید کردن می‌آیند، درباره تابلو و بنر بزرگ بالای مغازه می‌پرسند. حاج عیسی می‌گوید: خدا عمرتان بدهد، یادگاری خوبی مانده است. این ایده را هر کسی داده که سراغ قدیمی‌ها بروید، خیلی آدم خوش‌فکری است. قدیمی‌های مادراندا دست می‌روند و خوب است این طور ماندگارشان کنید. باز هم دستتان درد نکند.

منطقه ۴



عصرها، خانه مامان به صرف شهر آرامحله

اشرف نعیمی ۱۰ سال قبل بارونامه شهرآرامحله را آشناسد و حالا هشت سال است مخاطب ثابت شهرآرامحله است. تقریباً هیچ گفت و گویی نیست که در شهرآرامحله باشد و از دستش دررفته باشد.

● من از طریق شهرآرامحله با ظرفیت های زیادی در منطقه محل سکونت آشناسم و فهمیدم که منطقه ۱۱ زیبایی های زیادی را در خود جای داده است. این ظرفیت ها که می گویم، هم از بعد محلی است و هم آشنایی با شخصیت هایی که ساکن محله و منطقه ما هستند و کارهای ارزشمندی انجام داده اند، به شکلی که اکنون با برخی از آن ها دوست هستم.

● شهرآرامحله منطقه ۱۱ را به صورت کامل دنبال می کنم، یعنی هم گفت و گوها و هم گزارش ها را می خوانم، ولی در شهرآرامحله مناطق دیگر فقط سوزهای صفحه اصلی را که جلد هفته نامه می شوند، می خوانم.

● مطالب هویتی شهرآرامحله را بیشتر دوست دارم. این اواخر گزارشی مربوط به هویت محله صدف و قبل از آن هویت بوستان ملت منتشر شده که برایم جالب بود.

● من و مادر و خواهرم یک اشتراک از روزنامه شهرآرامحله گرفته ایم. معمولاً عصرها، زمانی که همه خانه مادرم جمع هستیم، زمان خوبی است که شهرآرامحله را بخوانیم.

● تا به حال افراد زیادی از محله مان را به شهرآرامحله معرفی کرده ام که با آن ها مصاحبه شده است. یک خیر خیلی دست و دل باز هم سراغ دارم که برای کودکان بی سرپرست همیشه آماده خدمت است. می توانید سراغش بروید.

● به نظرم سهم مساجد از اخبار شهرآرامحله کم است. باید بیشتر به این فضاها و اخبار اطرافش پرداخت و فکر می کنم این هفته نامه باید جای بیشتری در میان کانون های هنری برای خود باز کند تا بیشتر بین نسل جوان دیده شود.

● اگر خبرنگار شهرآرامحله بودم، بخش ویژه ای به مشکلات و کمبودهای عمرانی اختصاص می دادم و از نیازهای جوانان محله بیشتر می نوشتم.

● اگر شهردار منطقه ۱۱ بودم، ایمن سازی اطراف مدارس را در اولویت کاری ام قرار می دادم.

منطقه ۱۱

ویژه نامه سالگرد شهرآرامحله
خرداد ۱۴۰۲

چند گفت و گو کوتاه
با مخاطبان پرو پاقرصی که
به ما انگیزه ادامه دادن می دهند

چرا شهرآرامحله می خوانید؟

سرمایه واقعی هر رسانه، مخاطبان آن هستند. رسانه بی مخاطب، زنده نیست و دیر یا دیر می آید. شهرآرامحله از هر چیزی مطمئن نباشد، به این واقعیت ایمان دارد که تا امروز مخاطبان زیادی در محلات و مناطق مختلف پیدا کرده است و این را هم می داند که تعداد آدم هایی که هنوز شهرآرامحله را نمی شناسند، بیشتر از این مخاطبان است. برای همین است که این رسانه محلی هیچ وقت دست از تلاش برنداشته است و خسته نمی شود. در مناسبت سالگرد انتشار روزنامه شهرآرامحله، به پاس قدردانی از مخاطبانمان به سراغ چند نفر از آنان رفتیم و برای قدردانی، گفت و گویی کوتاه با آنان داشتیم.

منطقه ۸

همراه ۱۹ ساله روزنامه

زهرانساج مقدم از سال ۱۳۸۳ جزو مخاطبان شهرآرامحله است؛ از همان روزگاری که هفته نامه بودیم، تا امروز که روزنامه هستیم. فرزندانش سرزندگی خودشان رفته اند و به قول خودش، روزنامه شهرآرامحله تمام تلهایی هایش است تا ساعاتی از روز را با آن سپری کند.

● هر روز صبح روزنامه شهرآرامحله می کنم و هر وقت که لازم باشد، با روزنامه تماس می گیرم و درباره مطالب نظر می دهم. حس می کنم جای رادارم که بتوانم حرف های دلم را بزنم.

● تقریباً همه صفحات روزنامه و شهرآرامحله را می خوانم. شهرآرامحله را به این دلیل دوست دارم که در آن داستان آدم هایی را می خوانم که یا شبیه خودم هستند یا آدم های اطرافم.

● از بین صفحات روزنامه، صفحه اقتصاد و حوادث را حتماً می خوانم. در صفحه اقتصاد همیشه به دنبال قیمت ها هستم که چه چیزی گران یا ارزان شده است. صفحه حوادث هم هیجان خودش را دارد و خواندنش برایم جالب است، هر چند دخترانم می گویند صفحه حوادث را نخوان.

● چون به حوادث علاقه دارم، از بین مطالب جالبی که خوانده ام، الان می توانم از مطلب مربوط به حسن اورنگی، اولین قاتل زنجیره ای مشهد، یاد کنم که داستان جذابی داشت.

● با اینکه هزینه اشتراک شهرآرامحله از قبل بیشتر شده است، بچه هایم برایم اشتراک گرفته اند و نسخه کاغذی را می خوانم. کاش خط های روزنامه درشت تر بود. من دیگر دارم نود سال می شود و مجبورم با ذره بین مطالب را بخوانم.

● اگر من خبرنگار شهرآرامحله بودم، بیشتر به قصه آدم های قدیمی می پرداختم. این داستان های می تواند به جوانان امروزی درس زندگی بدهد و به آن ها بگوید قدیمی ها چطور زندگی می کردند و از آن لذت می بردند. دوست دارم یک روز سرگذشت خودم را هم برایتان بگویم و آن را بنویسید، شاید برای مخاطبان شنیدنی باشد.

منطقه ۶

مادر بزرگم را در شهرآرامحله دیدم

احمد رضا خورسند جوان بیست و یک ساله ساکن محله کارمندان اول است. دودایی او، مهدی و احمد رضا بهرامی، جزو شهدای هشت سال دفاع مقدس هستند که از همین محله اعزام شدند و یکی از معابر اصلی محله کارمندان اول، سال گذشته به نام «شهیدان بهرامی» مزین شد. احمد رضا که از هشت سال پیش با شهرآرامحله آشنا شده، حالا جزو مخاطبان پرو پاقرص شهرآرامحله و ویژه شهرآرامحله است.

● من صبح ها سراغ سایت شهرآرامحله می روم و روزنامه و شهرآرامحله را مطالعه می کنم. یکی از مطالبی که برایم جالب بود، مربوط به همین چند هفته گذشته در شهرآرامحله منطقه ۲ بود که آقای حاج محمد داریچینی مراغه ای با وجود سن زیادش هنوز مشغول کار آبنبات فروشی بود.

● اتفاق جالبی این اواخر برایم افتاد. یک روز صبح که داشتم سایت شهرآرامحله را مطالعه می کردم، یک ویدئو را باز کردم که مصاحبه با مادر بزرگم به عنوان مادر دوشهید بود و خیلی خوش حال شدم.

● اگر بخوام یک نفر را به عنوان سوز معرفت کنم، آقای رضاقائمی، قصاب قدیمی محله، را معرفی می کنم که مغازه اش هنوز همان کاشی های قدیم را دارد.

● به نظرم شهرآرامحله باید از طریق بیلوردهای شهری به مردم مشهد معرفی شود، هنوز خیلی ها با مطالب این هفته نامه آشنا نیستند.

● اگر خودم خبرنگار شهرآرامحله باشم، بیشتر درباره پیشکسوتان محله و قدیمی های آن می نویسم.

● اگر شهردار منطقه خودمان باشم، اولویت کارم را پیشگیری از مشکل ساخت و سازهای غیرمجاز قرار می دهم.

نخبگان گمنام فراموش نشوند

منطقه ۴



محمد جواد رضا زاده، امام جماعت مسجد برکت در محله التیمور است. او هفت سال است روزنامه شهرآرامحله و به ویژه شهرآرامحله منطقه ۳ و ۴ را دنبال می کند.

● کار خوبی که شهرآرامحله در قالب انتشار ویژه نامه محله کرده، باعث شده است ما چهره های فرهنگی، هنری و ورزشی محدوده محل سکونتمان را بشناسیم. اینکه مردم خودشان روایت زندگی شان را در قالب یک رسانه عمومی ببینند، به این منجر می شود که حس دل بستگی بیشتری به آن محله پیدا کنند و مسئولیت پذیری شان هم بیشتر شود.

● معمولاً روزهای یکشنبه که شهرآرامحله منطقه ۴ منتشر می شود، اول صبح و بعد از نماز، صفحه به صفحه آن را از روی وبگاه شهرآرامحله می کنم.

● مطالب زیادی بوده است که از خواندنشان لذت بردم. چیزی که الان حضور ذهن دارم، گزارش مربوط به محل سکونت جذامی ها و مشکلات آن ها بود که خیلی برایم جذاب بود.

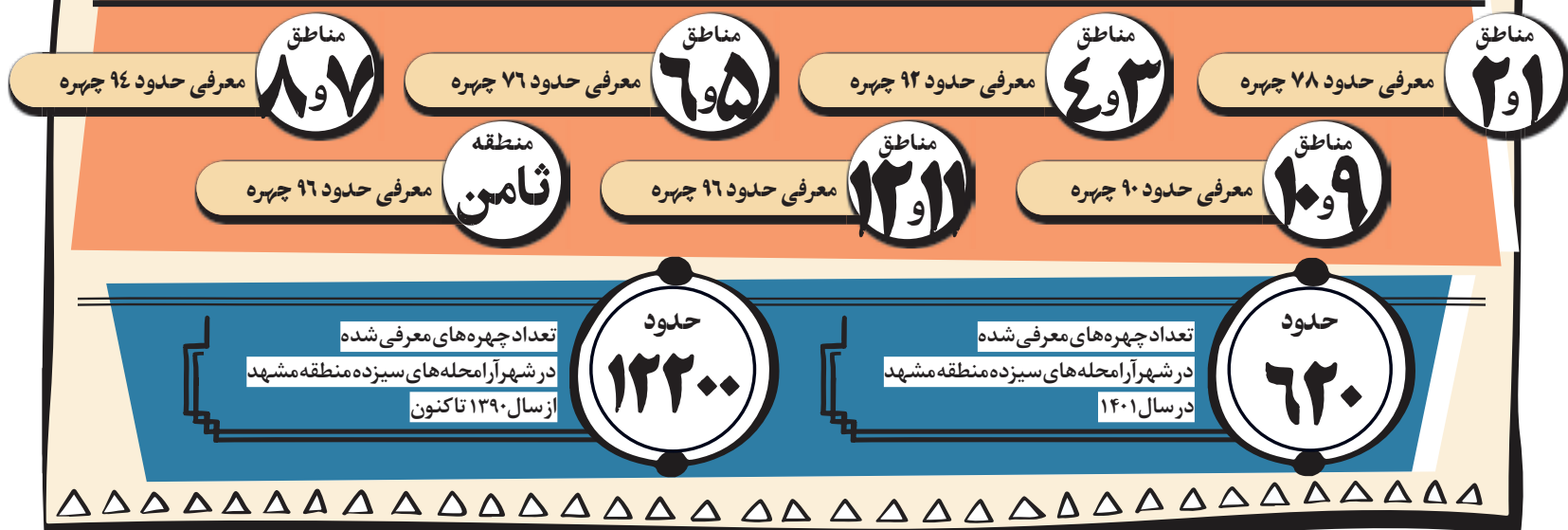
● به نظرم شهرآرامحله بهتر است آدم های گمنام بیشتری را معرفی کند. من خودم آقای معینیان را به عنوان سوز معرفت می کنم که خادم مسجد صاحب الزمان (عج) در خیابان پنجمین ۷۰ است.

● هر مجموعه و تشکل مردمی معمولاً پایدارتر است و شهرآرامحله به دلیل همین ویژگی جذاب و خواندنی است. البته هر چه مردم احساس کنند مشکلاتشان از طریق این رسانه حل فصل شده است، تمایل بیشتری به دنبال کردن آن خواهند داشت.

● به نظرم شهرآرامحله برای اینکه بیشتر معرفی شود، باید در مساجد، کانون ها و مدارس، رایگان توزیع شود.

● اگر خبرنگار بودم، قطعاً سراغ نخبگان گمنام در مدارس و مساجد می رفتم. اگر هم شهردار منطقه خودم بودم، اول از همه تکلیف زمین های بزرگ مقیاس را مشخص می کردم.

تعداد چهره‌های معرفی شده در سال ۱۴۰۱ در شهر آرامحله به تفکیک مناطق



ویژه‌نامه سالگرد شهر آرا
خرداد ۱۴۰۲

۲

داستان آدم‌های شهر

در ۱۲ سال گذشته ۱۲ هزار و ۱۶۲ چهره مشهدی در شهر آرامحله معرفی شده‌اند

این آدم‌ها کمتر سوژه دیگر رسانه‌ها می‌شوند. اما شهر آرامحله، داستان همین آدم‌هاست. از سال ۱۳۹۰ که روزنامه شهر آرا پای مطبوعات را به کوچه و خیابان‌های شهر باز کرد و برای مردم هر محله رسانه‌ای ویژه خودشان منتشر کرد، تا امروز که دوازده سالگی را پشت سر می‌گذارد، بیش از ۱۲ هزار و ۱۶۲ چهره را به شهر معرفی کرده است. چهره‌های زیر نمونه کوچکی از آدم‌هایی هستند که در همین سال‌های گذشته پای صحبتشان نشستیم.

اگر سروسا در فضای مجازی نیستند. سرشان به کار خودشان است. به همین دلیل هم کمتر کسی آن‌ها را می‌شناسد. اما آشنایی با این افراد بیشتر از اینکه برای خودشان مهم باشد، حال ما را خوب می‌کند. اینکه بدانیم در همسایگی ما آدم‌هایی زندگی می‌کنند که زندگی‌شان را بر موج اتفاقات خوب تنظیم کرده‌اند. مثلاً خوب است صبح که از خانه بیرون می‌آییم و به حسن آقا، پاکبان کوچه مان،

منطقه ۱

طراح اولین گلخانه بدون خاک

دکتر سعید محمدزاده که کشاورز زاده است، از کودکی دوست داشت برای جلوگیری از خسارت دیدن محصولات کشاورزی کاری کند. تا اینکه بالاخره به عنوان پژوهشگر حوزه کشاورزی گل کاشت و روشی برای کشت بدون خاک ارائه کرد. طرح او اکنون برای اولین بار در کشور توسط مؤسسه بذرونهال رضوی در حال اجراست. در این روش، سبزیجات در چند طبقه و بدون نیاز به بستر خاک با سیستمی به نام «ان اف تی» کشت می‌شوند و حتی یک قطره آب هم دور ریخته نمی‌شود.



منطقه ۱۰

صبر ایوب حاج‌علی اکبر

پدر شهید حبیبی، هفت بار طعم پدر بودن را چشیده و به قول خودش، هفت بار هم پشتش خالی شد. سه پسر او در کودکی به دلیل بیماری و سه پسرش هم در نوجوانی و جوانی و میان سالی به دلیل تصادف و بیماری از دنیا رفتند. باین حال، او به احمد، آخرین پسرش، اجازه داد به جبهه برود. در حالی که ته دلش بسیار نگران از دست دادن او بود. سرانجام بعد از ۱۰ سال مفقود الاثری، استخوان‌ها و پلاک شهید احمد به دست مادر و پدر داغ دیده رسید. او معتقد است باید تسلیم امر خدا بود.



منطقه ۳

واقف ارثیه ۳ میلیارد تومانی

حواقلی زاده و همسرش کشاورز بودند و همه آنچه را اندوخته بودند، بعد از مرگ برای تنها خواهر و بازمانده خانواده‌اش به یادگار گذاشتند. فاطمه قلی زاده هفت فرزند داشت و همسر سال خورده‌اش در بستر بیماری بود. بی‌شک این ۳ میلیارد تومان می‌توانست گره بسیاری از مشکلاتشان را باز کند، اما او تصمیم گرفت حتی یک ریال هم از ارثیه خواهرش خرج نکند و همه را برای شادی روح مرحومان وقف مسجد صاحب الزمان (عج) محله سپس آباد کند.



منطقه ۱۲

پاکبانی که کیف پول ۳ میلیاردی را پس داد

در روزگاری که هر چه بدوی باز هم به مقصد نمی‌رسی، پیدا کردن یک کیف پول چند میلیاردی، به یک میان بر می‌ماند، اما برای کسی که به راه راست و روزی حلال اعتقاد دارد، این میان بر بیشتر یک بیراهه است.

حسن یعقوبی رسولی گلاری، پاکبان بولوار شاهنامه، نیز از جمله کارگرانی است که نان زحمت کشی را به این پول‌های بادآورده ترجیح می‌دهد.

اوسه فرزند معلول دارد و در خانه نیمه‌سازش صحت متری در بولوار شاهنامه زندگی می‌کند. اما وقتی هنگام جارو کشی کیفی حاوی ۳ میلیارد تومان پیدا می‌کند، بی‌هیچ فکرو خیالی در کیف‌های پند و آن راه صاحبش برمی‌گرداند. این دومین باری است که حسن آقا چشمش را به روی مشکلات می‌بندد و کیف را به صاحبش برمی‌گرداند. دریافت فقط ۵۰ هزار تومان مؤذگانی در قبال بازگرداندن ۳ میلیارد تومان هم نتوانسته است اندکی حسن آقا را در انجام کار درست مردد کند.



منطقه ۷

تاکسی شکلاتی و راننده دست به نقل

تاکسی شکلاتی رضامظاهری فقط وسیله‌ای برای رسیدن به مقصد نیست، خودش یک مقصد است با هدفی مشخص، تکثیر مهربانی. در آفتاب ظهر تابستان یاد ر سرمای زمستان، سوار تاکسی شکلاتی که شوید، مظاهری در بساطش چیزی برای رفع خستگی تان دارد. انگار وارد یک فروشگاه سیار رایگان شده‌اید. جلوداشبورد دوازده ظرف حاوی چندین مدل شکلات، بیسکویت، لواشک و... چیده شده است. البته آن اوایل بساط پذیرایی فقط شکلات بوده است، اما بعد که مظاهری استقبال و خوش حالی مردم را می‌بیند، به توسعه کارش تشویق می‌شود و انواع دمنوش و بیسکویت را هم پیش روی میهمانانش می‌گذارد. هدفش از این کار هم اهدای عشق و محبت به مردم و گسترش مهربانی در جامعه است.





فاطمه خلجایی استاد

شهر آرامحله بالاخره شما را پیدا می کند

بچه های شهر آرامحله وقتی قرار است سراغ سوژه جدیدی بروند، یک اصطلاح رابه کار می برند و به یکدیگر می گویند: «سرچ بزن ببین قبلا باهاش مصاحبه نگرفتیم؟!»

این یعنی شهر آرامحله آن قدر در این دوازده سال آدم کاویده و قصه شنیده که وقتی قرار است سراغ سوژه اش برود، شک می کند که سال های قبل با این شخص مصاحبه کرده است یا نه!

اگر این سوژه، ویژه باشد و معلوم شود که تا به حال با او مصاحبه نشده است، بچه های شهر آرامحله این اصطلاح را به کار می برند که «عجیبه تا حالا سراغش نرفتیم!!» این یعنی چطور از زیر دست مادر رفته است!! این یعنی شهر آرامحله خیلی آدم به خودش دیده، سراغ افرادی

مشهد فقط تهران بوده که رسانه محلی داشته است که آن هم حالا نیست یا دست کم به قوت قبل نیست. همین هفته قرار است از بوشهر یک گروه بیایند مشهد و ببینند شهر آرامحله یعنی چه و چه کار کرده است در این سال ها. تجربه خبرنگاران شهر آرامحله را بشنوند و بروند در شهرشان هم چنین کاری کنند. این ها همه را که روی هم بگذاری، می بینی اگر کسی بخواهد مشهد و گذشته اش را بشناسد، بدون شک سروکارش به شهر آرامحله می افتد. این رسانه بومی، در این شهر جریان سازی کرده است. خدا پدر آن کسی را بیامزد که سنگ اول را گذاشت و شاید خودش هم نمی دانست دارد چه خدمت بزرگی به این شهر می کند. بعد از شهر آرامحله، گروه های متعددی با هدف شناخت مشهد و آدم هایش شکل گرفتند. صفحات مجازی متعدد راه افتاد که باید به همه شان بالید. هر که قدمی برای حفظ هویت این شهر برداشته، به یک سرزمین جهانی خدمت کرده است.

شهر آرامحله بعد از دوازده سال حالا می تواند شب ها راحت سر بر بالشت بگذارد و فکر کند که اگر همین حالا هم به کارش پایان دهد، خروار خروار اطلاعات از آدم ها و گذشته این شهر برای آیندگان به جا گذاشته است تا آن ها احساس بی هویتی نکنند. اما از طرفی می داند راه زیادی پیش رودارد. هنوز خیلی گوهرها هست که نیافته است، هنوز خیلی کوچه ها و مکان ها و آدم ها در این شهر هست که باید برایشان شناسنامه صادر شود. تا شما هستید، شهر آرامحله زنده است. شنیدن قصه زندگی شما برای شهر آرامحله هیجان انگیز است. اینکه بگویید در آن مدرسه قدیمی درس می خواندید که دیگر حالا نیست یا در کوچه بچگی هایتان، چهار تا خانه بیشتر نبود و بقیه اش زمین برهوت بود یا حتی از رنج هایتان بگویید که چطور با آن ها کنار آمدید، برای شهر آرامحله مهم است. مشهد باید ثبت خاطرات شما همیشه زنده می ماند.



ویژه نامه سالگرد شهر آرا
خرداد ۱۴۰۲

روزنامه فرهنگی-اجتماعی-
اطلاع رسانی شهر آرا
نشانی:
میدان شهدا
نیش دانشگاه ۱
دفتر مرکزی:
۳۷۲۸۸۸۱۰۵
شماره پیامک:
۳۰۰۰۷۲۸۹
مدیر مسئول:
سید میثم موسوی مهر
سر دبیر:
سید سجاد طلوع هاشمی
دبیر ویژه نامه:
فاطمه خلجایی استاد
عکس ها:
سعید گلی
و مهدیه غفوریان
ویراستار:
هادی دقیق
مدیر هنری: احسان رضایی
صفحه آرایی: ملک جمعی
ناشر:
شیماسیدی/حمیده صفایی
فهیمة شهری/مصطفی هشتی
فاطمه شوشتری
سعیده ساجدی نیا

بایک تماس در محله شما ایمیم

شهر آرامحله در کنار معرفی آدم ها و نوشتن داستان زندگی شان، یکی دیگر از رسالت هایش را نوشتن مشکلات مردم قرار داده است؛ مشکلات حتی خردی که احتمال دارد از نگاه مسئولان دور بماند. خوشبختانه حالا شهروندان زیادی در شهر داریم که وقتی مشکلی در محله شان دارند، تلفن را برمی دارند و به خبرنگاران شهر آرامحله خبر می دهند. ما اینجا تعدادی از گزارش های یک سال گذشته را که شهر آرامحله پیگیر حل آن ها بوده است، منتشر کردیم و برای رفع تک تک آن ها تلاش می کنیم.

